

اتاق مهمان

مترجم:

آیسا اسدی

تپش

آنچه گذشت: نویسنده‌ای معروف در خانه‌اش به قتل رسیده است. کارآگاه پلیس هربرت راس برخلاف تمایلش، از مددکار اجتماعی آلمای می‌خواهد در حل پرونده کمکش کند. او پیشتر در چند پرونده سرقت و مزاحمت به یاری مددجویانش آمده و با دخالت در کار پلیس توانسته پرونده‌ها را حل کند و به آنچه از دید پلیس مخفی مانده پی ببرد. آلمای پس از یک بررسی کلی از تمام خانه وارد اتاق مهمان، جایی که نوئل شارپ به قتل رسیده، شده و متوجه مواردی می‌شود که به نظر عادی نیستند. گویی رازی در اتاق پنهان شده که او هنوز آن را نیافته است. این داستان را از زبان آلمای می‌خوانید.

دراز کشیدم و به سقف خیره شدم. چه چیزی در این اتاق کم بود؟

سرم را دورانی چرخاندم و وارونه به دیوارهای خالی اتاق خیره شدم. متوجه شدم برنقاطی از دیوارها غبار کمتری نشسته و رنگش سالم تر و درخشان تر است. مشخص است چیزهایی به دیوار آویز بوده که حذف شده اند؛ قاب عکس، عکس‌هایی که دیگر اینجا نیستند.

کارآگاه هربرت بیرون خانه ایستاده بود و سعی می‌کرد جمعیت را متفرق کند. با هیجان بیرون پریدم و داد زدم: مطمئنی که دزدی نبوده؟

هربرت از بالای شانه‌اش نگاه کرد. عصبانیت در چهره‌اش از طغیان من موج می‌زد. تازه توانسته بود جمعیت را راضی به رفتن کند که فریاد من باعث ایجاد علاقه در مردم و وادار کردنشان به ماندن و گوش کردن شد.

هیچ چیزی دزدیده نشده! از کجا این قدر مطمئنی؟ شوهرش تایید کرد.

شما فکر نمی‌کنی او در حال حاضر کمی شکننده باشد؟ هربرت شانه بالا انداخت.

وادارش می‌کنم یک بار دیگر و با دقت بیشتر بررسی کند؛ خوب است؟

به کارآگاه گفتم باید دوباره به صحنه جرم برگردم. نیاز داشتم بیشتر فکر کنم. او گفت پیش از آمدن با او تماس بگیرم و هماهنگ کنم. هر دو خوب می‌دانستیم این کار را نخواهم کرد.

...

نام نوئل شارپ را در اینترنت جست‌وجو کردم. اقوام و دوستان نزدیکش را پیدا کردم. به آنها زنگ زدم و درباره آنچه

گذشته با آنها صحبت کردم. همه، چیزهای خوب و قشنگی در مورد نوئل گفتند. در مورد کتاب‌هایی که نوئل نوشته و سرگرمی‌هایی که به آنها علاقه داشته پرسیدم. وقتی بحث شوهرش مگنوس را پیش می‌کشیدم نیز مردم چیز جز حرف‌های خوب برای گفتن نداشتند. مادر نوئل تنها کسی بود که در مورد مگنوس نظر خوبی نداشت و معتقد بود این مرد چیزی جز یک زندگی پست و حقیرانه به دخترش پیشکش نکرده است. می‌گفت مگنوس شغل بی‌ارزشی و کم‌درآمدی داشته است و از خانواده ثروتمندی نیست. مادرش باور داشت دخترش نوئل آنقدر زیبا، باهوش و ارزشمند بوده که حتی می‌توانسته با راکفلر ازدواج کند.

به او نگفتم امثال راکفلر زمانشان را در جایی چون مینیاپولیس هدر نمی‌دهند.

اطلاعات بانکی، حساب‌های شبکه‌های اجتماعی و بیمه آنها توسط پلیس در اختیارم قرار داده شد. از اطلاعات حساب بانکی مشترکشان فهمیدم مشکلات مالی وجود دارد. در واقع همیشه وجود داشته است. با دقت صورت حساب‌های تمام کارت‌های اعتباریشان را بررسی کردم. هیچ چیز نامعمولی وجود نداشت؛ حتی یک تراکنش مرتبط با وب‌سایت‌های غیراخلاقی هم ندیدم.

عجیب بود. برخلاف بیشتر زوج‌ها که پس از ازدواج، زن فامیلی شوهرش را انتخاب می‌کند، این مگنوس بود که فامیلی خود را به فامیلی زنش تغییر داده بود. شاید به این دلیل که نوئل خیلی قبل تر از ازدواج، مشهور شده بوده و نمی‌خواست پس از ازدواج با نامی جدید کتاب‌هایش را منتشر کند. به هر حال مگنوس شارپ، پیش از ازدواج مگنوس براون بوده است و برادری تنی به نام لئونارد براون دارد.

بالئونارد تماس گرفتم تا درباره رابطه مگنوس و نوئل بپرسم.

او هنوز از مرگ نوئل در شوک بود. بی‌وقفه چندین دقیقه در مورد این‌که برادرش مگنوس چطور عاشقانه همسرش را می‌پرستید، گفت:

نوئل خیلی دختر شیرینی بود. با همه خیلی مهربان بود. آشپز فوق‌العاده‌ای بود. من هیچ‌وقت کتاب‌هایش را نخوانده‌ام اما می‌دانم در نویسندگی هم خوب بود. مگنوس فقط او را دوست نداشت بلکه می‌پرستید.

از او خواستم اگر چیزی به یادش آمد که مهم به نظر می‌رسید، به من زنگ بزند. با افراد بیشتری در بین دوستان، آشنایان و اقوام تماس گرفتم و در مورد دوره‌ی‌ها و مهمانی‌هایشان پرسیدم. این‌که آیا هیچ‌وقت پیش آمده در مهمانی‌های خانه مقتول، کسی شب مانده و در اتاق مهمان خوابیده باشد. هیچ‌کس چیز زیادی برای گفتن نداشت. گویا این زوج فقط یک بار در خانه‌شان مهمانی گرفته‌اند و همه چیز هم در آن روز عادی بوده، اما پس از آن دیگر جشنی برگزار نشده است. در آپارتمانم کنار پنجره نشستم و تا روشنایی روز سیگار کشیدم و به نوئل و علت مرگش فکر کردم.

...

چند روز صبر کردم تا به صحنه جنایت برگردم. در راه با هربرت تماس گرفتم و او یک سری اطلاعات پیش پا افتاده به من گفت که خودم می‌توانستم به راحتی حدس بزنم:

مرگ بر اثر از دست دادن خون و جراحات داخلی، هیچ اثر انگشتی روی چاقوی اطراف خانه پیدا نشده، درها قفل بودند و هیچ نشانه‌ای از ورود بازور روی درها یا پنجره‌ها نیست. آهان شوهرش هم فعلاً پیش یکی از دوستانش اقامت می‌کند.

معاینه پزشکی شوهرش بررسی شده؟

آره؛ مشغول نقاشی یک ساختمان است. آدرسش را دارم.

بفرست. یک سر می‌زنم.

صدای اوف گفتن و اخم کردنش از پشت تلفن هم مشخص بود.

من خودم قبلاً با صاحبخانه مفصل صحبت کردم. نیاز نیست تو بروی.

تو خودت برای حل این پرونده به من زنگ زدی. پس بگذار کارم را بکنم.

کارآگاه هربرت برای آن‌که دورم بزند و به گونه‌ای من را از سرش باز کند، سریع شروع به خواندن آدرس کرد. به خیال خودش می‌تواند من را دست به سر کنند. به پشت سرم نگاه کردم. جاده خلوت بود. اما باز هم بی‌اختیار دستم به سمت راهنما رفتم. سریع کنار زدم. داشبور را باز و محتویاتش را زیر و رو کردم. یک صورت‌حساب مغازه به چنگ آوردم. در خودکاری که همیشه به یقه‌کتم گیر داده‌ام را با دهان‌کندم و آدرس را قبل از فراموشی یادداشت کردم. اگر هربرت بفهمد، از عصبانیت دیوانه خواهد شد. هر چند همین الان هم از دستم کفری است.

خود می‌کشاند.

اینجا هم مثل هفت با دو کارآگاه باتجربه و جوان مواجهیم که برای حل پرونده‌ای جنایی کنار هم قرار می‌گیرند، هرچند شخصیت‌پردازی «تدین» و «روانگر» فاصله زیادی با جهان‌بینی و طی طریق سامرست و میلز دارد اما نقش‌آفرینی‌های متفاوت فرامرز قریب‌یان و رامبد جوان به‌ویژه استایل اولی، ترکیب و شیمی درستی دارد و به نمونه‌ای قابل اعتنا در سینمای ایران تبدیل می‌شود. رامبد جوان هم چند سال قبل از خندوانه و گفتن جملات انگیزشی، تلقینی و سرخوشانه‌ای چون «ما خیلی باحالیم» در نقشی یک‌سره متفاوت از کارنامه قبل و بعدش در بازیگری، ذهنیت آشنای تماشاگران را به هم می‌زند.

هرچند شاید انتظار می‌رود وقتی فیلمی پلیسی -جنایی ایرانی می‌بینیم، کاراکترها خلق و خو و رفتاری اینجایی داشته باشند اما نویسنده و کارگردان انگار عاقدانه و به قصد رهایی از سوءتفاهم و ملاحظات احتمالی، خیلی خود را مقید به ارائه تصویری دقیق و مبتنی بر واقعیت از پلیس و دستگاه انتظامی ایران نمی‌بینند و راه گریزی برای بدمن بودن یکی از کارآگاهان

باقی می‌گذارند.

ضمن این‌که این جمله نیچه در تیتراژ اول و قبل از شروع فیلم هم نشانه واضح و چه بسا بدموقعی است که می‌تواند به حل‌المسائل مخاطب باهوش برای کشف زود هنگام قاتل تبدیل شود: «زمانی که با هیولاها مبارزه می‌کنی، مواظب باش تا به یکی از آنها تبدیل نشوی.»

گناهکاران

سال: ۱۳۹۰

نویسنده: سام قریب‌یان

کارگردان: فرامرز قریب‌یان

بازیگران: فرامرز قریب‌یان، رامبد جوان، بهاره کیان افشار، کوروش تهامی، رضا رویگری، قطب‌الدین صادقی و محمد متوسلانی

خلاصه‌قصه: سرهنگ تدین و سرگرد روانگر، مامور رسیدگی به پرونده قتل دختر جوان سرهنگ فرازند می‌شوند.

پیشنهاد هفته

ما خیلی قاتلیم، خیلی!

سینمای ایران چون عقبه قابل‌اعتنایی در ادبیات جنایی و پلیسی ندارد و معمولاً بهره‌برداری دراماتیک از قصه‌های سریالی و پاورقی‌های تاریخ مطبوعات را هم نادیده می‌گیرد، همان بهتر که برای تمرین‌ها و کسب تجربه‌های ژانر مغفول پلیسی-جنایی، از سفره گسترده و الگوهای موفق و امتحان‌پس‌داده سینمای جهان، لقمه‌ای بردارد و آن را با خوانش و ادویه‌جات ایرانی ترکیب کند و پیش روی مخاطب بگذارد؛ مثل کاری که قریب‌یان پدر و قریب‌یان پسر در گناهکاران انجام دادند. سام قریب‌یان با رجوع به فیلم «هفت» دیوید فینچر و بازخوانی آن با اقتضائات ایران، به قصه تازه و پرتعلیق و معمای جذابی رسید که مخاطب را تا پایان به همراه



علی رستگار

روزنامه‌نگار